

ابن سیدین

۴۴۸

و راجح است وی از آن معالجت در فتن بزود حاکم طب سر باز زده و بعد از ای زیاد متعذر گشته
 کسان حاکم بجان اینک طبعی در اخذ مال دارد و مقدار کثیری از زر بجهت او بفرستادند وی ز ناراد کرده
 و چون کزیری نداشت ناچار بزود حاکم طب رفته پس از تشخیص شربت فواکمی که جز اعظم آن قرصنا بود
 از برایش تریب داده چون بچند بدن مداومت کرد و بعضی تا اسیر دیگر نیز بکار برده اثری از آن
 حرارت در مزاج محسوس باقی نماند حاکم طب را زیاده آن حسن تدبیر و معالجت پسند افتاده گفت آنچه
 از زر به داده بودند صناعات کنند و جائه قیمتی بنهند بدن افزود طبیب دیگر باره آن ز ناراد نمود و
 مکتوبی بحاکم نوشت و گفت که چون مراسمهاست که نعمت قناعت میسر است و زمان زندگانی نیز بسیار
 رسیده و تا کنون الوده بزخارف دنیوی نمشته ام اکنون هم مرا اگر بحالت خود باز گذارند اولی است و
 هر گاه معالجت احتیاجی افتد از مباشرت آن مرض تکلیف ناچارم حاکم طب چون چنین بدید او را بحالت خود
 گذاشت مترجم این قطفی کاشت که او را در اخر عمر بجهت کوشه گیری احتمالی در و مانع پدید گشت و زمانی گذشت که بعلت ششده چهارده

ابن سید ابوالحسن علی بن محمد بن عبد الله

از اطباء ی ماه ششم تبریز است و معاصرت با الناصر دین السرجاسی مولد و نشای می در این بوده و از اطباء بغداد
 کتب صناعات طب مؤه و در مداین معالجت عامه شولی داشته و زیاده خلق و مزاج بوده است و در طب
 ویت صاحب طبقات اطباء که ترجمه ویرا بنویسده کاشته کان طبیباً علیها بصناعة الطب المذموم
 و موافق روایت حسرتی پس از انقضای زمان زندگانی آن طبیب بحرب در شهر مداین فوت فجانه در گذشته در سنه
 شش و شش هجری و در نظم اشعار نیز می طوی داشته چنانکه از این شعر که صاحب طبقات الاطباء نقل کرده معلوم می شود

ایمانفدی من معشر ذاد لودهم فاعباد والی و استکان لهم طبی
 اذا احل و نههم واحد فهو محسنه وان طال هذا کنت افضی بخریبه
 اداوهم الامن اللوم انه لبعی علاج الحاذق الفط الطب

یعنی ای نجات دهنده من از جماعتی که زیاد شده است ناست آنها پس شکل شده است و دومی من بجزاده است برای آنها
 طب من چون بیمار شود یکی از آنها پس او محنت من است و اگر طول بکشد آن بیماری تزدیک شود که جان من برآید
 داده اسکنم آنها را از مسردی مگر از ناست زیرا که ناست عاجز میکند معالجه طبیب مازق بهوشیار
 اشقی

ابن سید بن فخری

نیش ابواسحق است از فضلا و حکمای و اسرنامه سیم هجری است و معاصر بوده است با المعتضد السرجاسی زمان کتبی و معتقد
 نیز در یافته مولد و نشای می بغداد است و خود از اعیان حکما و معتدین فضلا می اثران بوده و چون در دوره اسلام

ابن هبشیر فی منطق

اوایل زبان عربی از یونانی ترجمه شد جماعتی از فضلا و کرامه در علم منطق بر اعنی پیدا نمودند متعین قانون و تجدید
 آن علم گشتند و فایده آنرا در نظر اهل فضل بصرین ظهور و بروز دادند و بساطت درین کتب بر آن جمله ابو اسحق ابراهیم
 ابن قوریت که این علم را منتشر ساخت و بر کتب اوایل تعالیق و شروح آورد و بسیار از فضلا فی آنصرا علم منطق را در نزد
 وی باستفاوت مشغول گشتند از جمله ابو بشر متقی ابن یونس است که در علم منطق استاد فارابی است و دیگر از فضلا نیز
 هستند که در نزد وی بحقیق علم منطق نموده اند صاحب طبقات الاطباء در عنوان شرح حال وی آورده است ابو هبشیر
 مکنی بابو اسحق فاضل فی العلوم الحکمیة و هو من اخذ علم المنطق و کان
 مفترا و علیه قرأ ابو بشر متقی بن یونس و هم در ترجمه این قطعی مسطور است که در دوره اسلام اگر چه در زمان
 ثارون و مامون این علم انتشار یافت ولی اهل کسی که رسایل و کتب در این علم پرداخته او بود و مطالب سابقین از
 خود را توضیح و تبیین نمود و در بسیار از مؤلفات این قوم نام وی مذکور و مسطور است و هم در ترجمه این قطعی مسطور است
 پس از آنکه کتب ابو بشر متقی ابن یونس در منطق پرداخته شد مردم بیشتر رغبت طالب استفاوت از آن کتب گشتند چه خو
 عبارت و دریافت معانی و تمامی مطالب در آن مؤلفات جمع بود و آنچه کتب وی که عبارت از منطق و بیاناتی خاصه است
 در نزد امکان که طالب اخذ العلم بودند مشرک و مطروح گردید و بقراست کتب ابو بشر بیشتر رغبت وایل گشته و اما مؤلفات
 وی در منطق نیز خواص فضیلتی افزوده معتبر و محل رجوع انطبقت است و طبیی اسبب فایده و تدبیر از آن بهره حاصل
 باجمه روزگار حکیم و انشد در بغداد بدین تالیف میگذشت و طلاب از وی بهره تمام حاصل میکردند تا آنگاه که روزگار
 زنده گانیز برود و نبود سال فاقش مضبوط نیست همین قدر که از ترجمه وی استفاوت متعارف بوده است اوایل
 ماه چهارم بجزیه و الله تعالی اعلم و او را مؤلفات و تصنیفات بسیار بوده و جمله آنچه در ترجمه این قطعی و طبقات لاطبا مسطور است
 از اینقره است شرح قاطع ریاض مشجر شرح کتاب ریاضی مشجر شرح کتاب انوار لطیفه اول مشجر شرح
 کتاب انوار لطیفه دوم مشجر کتاب که نقل کرده است از خود در تمام دوره منطق انتهى

ابن فارض مصری

از مشایخ متصوفه و اکابر عرفا است مردی متامن و مجرد صاحب کرامات و خوارق عادات بوده در چهارم ذی القعدة
 سال پانصد و هفتاد و شش بجزیره قاهره در وجود آمد منتسبین طریقت و در باب فقر مستحسان او علی الخصوص تأیید گری
 که بنظم السلوک موسوم است عقیدتی عظیم دارند و در حفظ و فهم آن اهتمامی کامل نمایند از منضین سجات اعیان
 و مترجمین اقوال جال جسمی در جمع اخبار ابن فارض عنایت کرده اند چون محدث نیا بوری صاحب روایات
 و عارف جامی و مصنف و قیاس قاضی تتری و شیخ او عد علی بن محمد که هم بسط ابن فارض است هم جامع دیوان
 او و در کسکول بهالدین محمد عالی نیز از اشار و اخبار او بتاریق بسیار یاد شده قاضی احمد بن خلکان برای وی
 ده گنیت آورده ابو حفص و ابو القاسم و در ذکر اسم و نسب و نسبت او گفته عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی
 و محمودی الاصل المصری المولد و الدار و الوفاة بسط اهل مدینه علی بن محمد از پدرش کمال الدین محمد بن عمر حکایت میکند
 که گفت از شیخ شنیدم که خود میفرمود که من در بدایت تجرد و اول سیاحت از پدر خود شیخ ابو الحسن علی بن المرشد
 که از اعظم

الخطبة الأولى

۴۵۰

که از اعظم علی و معشایر میرفت و در شرفا هر منصب قضا کاشته بود و توری میگردید و با جازت می آید
 المستضعین که در حوالی کوه مقطم معرست میرفتم و در آنجا نادی میگردیدم و یکشنبه از روز کما پیش بسیر مردم آنجا
 از جهت رعایت خاطر پرنسب از می گشتم پدران مراجعت و دیدار من فرزند میگشت و مرا با خود و مجلس حکم قضای
 و مدارس عم مردم پس از چند می یکبار با جازت میگردیدم و بیاحت میرفتم و باز بر میگشتم بدقی حال بدینوال
 میگردیدم در آن بین پدر مرا خواستند منصب قاضی القضاتی بر کارند وی پذیرفت و از حکومت شریعت
 یکبار و اعراض کرد و از مردم انزواجت و در جامع از هر منزل گردید و کسی در آنجا منعطفا الی الله بود و حاجت
 ایزد سبحانه در پیوست چون مرا ازین رهگذر مانعی در سیاحت نماند بجز ثابت فیته اسخ بجا ده بگردید
 سلوک قدم نهادم و با کلیه سیاحت باز گشتم اما از در امتحان و صدق مجاهدت چیزی از این طریق بر من
 نمیگشت تا آنکه روزی مرا بدر سیوف عبور افتاد بر در سر پیری تعالی دیدم که وضو میزد و دلی نه بر تریب که
 در شرع مقررات اول بر دو دست بشت و سپس پایا آنجا مسح سر کشید و بعد از آن روی بشت من با نگاه
 و علامت بر خواستم و گفتم یا شیخ ان فی هذا الترنی بلد المسلمین علی باب المسجد
 نوضا مثل هذا الوضوء یعنی ای پرتو در این سال شوخت در شهر مسلمانان
 بر در سره بیان فیهان اسلام و ذوقی نیکنی برون از تریب شرعی پر خیره در من گزشت و گفت یا
 عمر لا یفتح لك بصود لکن وجهک فی الحجاز فعی ان یكون لك
 هنا فتح یعنی ای عمر بر تو در ملک میرسد و در ای از غیب کشوده کرد و فتح تو در حجاز
 که خواهد بود اما آنجا کن که زمان فتح تو نزدیک آمده من دانستم که آن شیخ از اولیا حضرت و مرادش از
 آن وضو غیر مرتانها رجهل و تبیس و ستر عالی میباشد پیش رفتم و مواجه وی نشستم و گفتم یا سید این
 مبنی و الحجاز و لیت با وان حج و لست فی دفعه اضدها یعنی ای بزرگوار من گفتم که
 کجا اینک که موسر حج فیت نه کاروانی می یوم و نه یارانی که با آنها راه که پیش گیرم و بن فارض گفت میگذر شیخ این
 سخن بشنید بدست اشارت کرد و گفت هدا مکه قد املت یعنی این که است در پیشروی تو چون نظر
 کردم که مشرفه را دیدم که در مقابل چشم منت شیخ را بگذاشتم و بسوی مقصد در گذشتم پس همی که در پیشروی من بود
 و از نظر مرا غائب گشت تا در وقت داخل آن شدم و در حال فتحی رویداد و از آن زمان فتوح مترادف شد
 و آثار آن متوالی گشت آنجا از آنجا سیاحت بر آمدم و در او دیها و کوهها گردیدم که رفتم شب و روز در بیابانها
 میختم و با وحیشان صحرا بر مردم و اینسی بجز حیوانات و دشت نداشتیم بسط شیخ میگوید نیای بزرگوار در زمین
 بلی ایند و مرعله اشارت فرموده در قصیده و الیه فتوح کیه تلحج میکند که میگوید
 یا صبری روح بمکذ روح شاد بان رحبت فی اسعاد
 کان فیها انبی و معراج قدی و معانی المقام و الفتح باد

یعنی ای بصیرت شب من اگر یاری دادن من خواهی پس سرود کویان روان آنکه استایش بخش که من در آنجا
 بدوست انس گردم و از آنجا نشانه قدس بر شدم و محل اقامت من مقام ابراهیم بود و در لای غیبی بودی
 میگوید

ابن فاضل مصری

۳۵۱

می کشود در قصیده تائیده ضمری بوشت از انس و انس بو حیان تصریح مسنیه که می رسد باین
 وَجَبْنِي جَنَّتْ صَدْعًا مَعَاشِرَةً وَجَبْنِي مَاعِشَتَ فُطْعٍ عَشِيرَةٍ
 وَاَبْعَدَنِي عَنْ رُبْعِي بَعْدَ رُبُوعِي شِبَانِي وَعَفْلِي وَارْتِبَاجِي وَصَحْبِي
 فَلْيَبْعُدْ وَطَانِي سَكُونًا إِلَى الْفَلَاحِ وَبِالْوَحْشِ اَنْتِي اِذْ مِنْ الْاَنْسِ وَخَيْتِي

حاج میرزا محمد علی قزوینی

یعنی برادوستی تو بکناره کردن از وصول دیگر دوستان بدشت و قطع آشنائی ایشان بدراز میمان نزد من
 محبوب ساخت و مرا از وطن دور نمود بعد از آنکه جوانی حسد و آسایش و بهبودی از من دور کرده بود و مرا پس از
 مفارقت وطن عرصه مأمون مسکن گشت و چون از آدمیان گریزان گردیدیم بو حیان صحرایم انس فقا در عنوان
 ال دیوان و نغمات الانس مسطور است که این فرض گفت و درآمدت که من در جوار حرم و طواف که بساحت میکندند
 در یک وادی مقام گزیده بودم که میان آن و مکه بقدره شبانروز برای سوار تندر و مسافت داشت و بر اینست
 من هر پنج نماز در حرم شریف میکردم و با من در آمدن و شدن سببی عظیم بجهت همراهی میکردم و بوقت روایت
 شدن من بسان شتر بزانو در میآمد و میگفت با سیدی از کبنا و من بیچکا و سوار آن شترم جمعی از کبک شلیخ
 که در حرم شریف مقام داشتند بر آن شدند که برای من مرکوبی تهیه نمایند که در ذاب و ایاب بر آن سوار شوم
 تا گاه انبش خود را در در حرم شریف بر آنجا مت نمودار نمود و پیش من آمد و گفت یا سیدی ارکب ایشان چون
 آن سخن بشنیدند از گفته پشیمان شدند سرها بکشودند و اعتذار جتند پس تا پانزده سال بر اینحال مشغول سیاحت بودم
 روزی ندای انشخ بقال بسج من رسید که گفت يا عُمَرَ نَعَالِ إِلَى الْقَاهِرَةِ احضرو فانك یعنی ای عمر شبر
 قاهره بیا و در اختصار من حاضر باش من سبیل آنجا رستم دیدم شیخ مخضرت من بروی سلام گفتم و او بر من پس
 و نیاری چند من داده گفت مرا با اینها تجیز نماید و عالمان نفس مرا تا بقرافه به هر یک دینای بدگاه از بها بخاطعه
 نیستی اشارت کرد و گفت تا بوقت برابر از زمین فرو داور و نظر امر خداست تعالی عیاش که مروی از کوه فرو دخواست
 آمد و با تو بر جنازه من نماز خواهد که از چون این و صیتهها سبب برود در حال برود من برگفته وی فقا نمودم و تا بوقت
 در موضعیک نشان داده بود بر زمین نهادم و آنموضع در قرافه نزدیک مسجد عارض منج حل معظم است در آنجا
 مروی از کوه رسد و شد ولی مانند طایر چه پاهای می بر زمین نبود همیشه نزدیک شد او را بشناختم که مروی بود
 پیاده در بازار نامیکت مردم با او سخن میگردد و بر قفایش سیلی میزدند گفت با عمر تقدم وصل بنا
 علی الشیخ من پیش پیاده مشغول نماز شدم دیدم در میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید صفاستند
 و با ما در نماز سبزه میکنند یکی از آن مرغان که بخلقت از دیگران کلاشته بود از میان صفوف برآمد و در زیر پای
 نشست و آنرا فرو برد و با سایر مرغان پرواز کرد و تسبیح گوید بر فم و از نظر اغائب شدند من از آنحال تعجب
 شدم آنرا گفتم يا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طيور خضر تسبح فی الجنة چیست شانه
 شهداء الطيور و اما شهداء الجنة فكلهم اجنادهم و ارواحهم فی جوف طيور خضر و هذا الرجل منهم
 يا عمر ولنا كفتهم و اتنا و فعتتی هفوة بطرد عنهم و انا اصنع قفای فی
 الابواب نادیا علی تلك الهفوة یعنی آسائیده باشی که روانهای شهیدان

انفاز صبحی

۴۵۲

در حوضه خان سبز باشند و در بهشت هر جا که خواهند چرخند ایشان شیدان شمشیرند اما شیدان محبت داروان
 و کالبه هر دو در درون مرغان سبز رنگ میباشد و این شیخ از اینگونه بود من نیز در مسند اینجاست انتظام دارم
 ولی وقتی از من لغزش پیدا آمد از میان ایشان رانده شدم و تاکنون در بازار ما برای آویب و سیاست آن
 لغزش مراقب میزنند این فارض کوید انگاه آمدنیز چون طیب بر که شتافت و از نظر من ناپدید گشت از
 شیخ کمال الدین محمد پسر شیخ شرف الدین عمر بن الفارض من حکایت است که گفت وقتی پدر بزرگوارم در خواب بود
 و در خواب سه بار با انگشتان هر دو دست اشارت کرد و با او از بلند گفت صدقت یا رسول الله چون
 بیدار شد دیدم سخنان انکلام میگوید و کماکان اشارت میکند گفتم ای پدر این چه گفتار و کردار است که در حال
 منام سینه به ان اشتغال داشتی گفت ای فرزندی پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم با من فرمود یا عمر بن
 یعنی نژاد خود بگدام قبیله سونیه ای گفتم یا رسول الله الی بنی سعد قبله جلیله الغدیه مرضک نیست
 من بطایفه بنی سعد میرسد که قبیله دایه و جلیله سعیه است فرمود لا بل انت منی و نسبک متصل بے
 یعنی فی بلکه تو از من میباشی و نژاد تو با من پیوسته است گفتم یا رسول الله انی اجفظ لسی عن بنی و
 جدی الی بنی سعد یعنی ای پیغمبر جدی من نژاد خود را از پدر و نیای خویش قبیله بنی سعد یاد گرفته ام حضرت آواز
 مبارک بلند کرد و فرمود انت منی و نسبک متصل بے گفتم صدقت یا رسول الله و از شدت
 استقام در تصدیق همی اشارت کردم و گمرا نمودم بسط شیخ ابن فارض بر حسب مذنب خویش در ذیل این واقعه فرمود
 که مراد از انتساب جد بزرگوار بر رسول ممتاز یا نسبت ائمه است بلا حمله که قبیله بنی سعد بر عرف عرب احوال
 پیغمبر میباشد و البته اگر عاده مردم آن قبیله در مقام سیاحت نژاد شرف انتساب خویش با حضرت مذکور
 دارند اولی خواهد بود تا قبیله بنی سعد و یا مراد نسبت محبت است که بر عقیده اهل سلوک بر نسبت اهل تقدیم
 منی بر نسب ابوه اولویت دارد و این امتسابی است که بلال حبشی و سلمان پارسی صیب و میراد جلال
 بنوت منظوم و ابو غالب را از این شرف مجور داشته و نسبت عمومیت ویرا که اقرب انساب ائمه است
 از درجه قبول فرو ساخته و همچنین پدر ابراهیم طیل را از نسبت ابوت و پسر نوح بنی را از بنوت جد بزرگوار
 باین نسبت محبت است که در علی اشارت یافته اشارت فرموده میگوید

خان سبز کمال الدین محمد پسر شیخ شرف الدین عمر بن الفارض

نسب اقرب فی شیخ الهوی بلینا من نسب من ابوی

یعنی در میان ما بجهت طلقه امتسابی میباشد که در شریعت ولایت از نسبت پدر و مادر من نزدیکتر است انگاه
 میگوید من خود نوبتی بخواب دیدم که گویا در حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله میباشم و همی از بنی ارباب
 نیز حاضرند و از آنجمله است شریف شمس الدین محمد نقیب الاشراف پسر سید شریف شهاب الدین حسین بن علی
 الدین محمد ارموی و او قاضی عساکر منصوره بود و من بجز شریف معظم احدی را از حاضرین مجلس مبارک پیغمبر خاتم
 پس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود نسب شیخ صبح حبشی را ثبت کنند مردی را دیدم که محضری بروست
 داشت و بر حاضران دور میزد و از هر یک خطه و شهادت میگرفت تا رسید من و گفت اکتب یعنی بنویس
 گفتم انما اداب الشیخ صبح ولا غاصره ولا عرف نسبه و انما اداب اولاده و هم اصحابی

ابن قتیبه مکتب

۴۵۲

یعنی من صبح صبحی رانده ام و با او همصغر نبوده ام نه از ان ایرانی شناسم همی و لا و او را دیدار نموده ام و این
 یاران من میباشند آنز و همیکه این بشنید با منی عیب بر من زد که همی عظیم در اینستم و گفت اکذب
 کما امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یکنب کتب اشهد ان التبی منصل الذنب
 بالشیخ صبیح یعنی بنویس بر وجهیکه پیغمبر فرموده که نوشته شود بنویس کواری میدهم که پیغمبر اثر او شریف
 با صبح صبحی پوسته است و در وفیات الایمان غیران علی الاختلاف منقولست که ابن فارض گفت وقتی از
 من لغزشی سزد و در سزا کفری سخت در باطن خویش یافتم چندانکه نزدیک بود روان از جسد من بفرست
 کند پس حیران سرگردان روی در کوه و دامون نهادم و مانند کسی که گناهی بزرگ نموده باشد و بخواهد
 او را بگیرد بگریختم و بر قلعه که معطم بر آدم و بر سیاحت آنک کردم و همه را در گریه و استغاثت و زاری و استغاث
 بودم ولی بهم من ایل نمیشد پس بفراف فرود آمدم و در میان کورستان وی خویش بسیار بر خاک مالیدم چاره
 نشد از آنجا بجایح عمرو بن العاص فرستم و در سخن جامع بیم زده با سیادم و گریه از سر گرفتهم و استغاثت و تضرع
 نمودم سووی پذیرفت در آنحال مرا عالی قوی پید شد که هیچگاه مثل آن ندیده بودم پس ناله عویل برداشتم
 و این شعر بر ریانشاد کردم که

من الذی مناسأ فظاً ومن له الحسنی ففظ

یعنی کیت هرگز بدی مکرده و کیت که عمل او تنها خوبی بوده در جواب او از اذاتی از میان آسمان زمین
 شنیدم که خود نمودار بنود و مکتب محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط یعنی که
 هرگز بد مکرده بسی کردار یکبار در محمد را بنیون است که جبرئیل بر او فرود آمد آورده اند که شیخ ابن فارض با
 سلطان ملک معاصر بود و سلطان اهل علم بسیار دوست میداشت و در هنگام فرصت محلی مخصوص با
 صحبت آنجماعت فراهم مینمود و با ایشان در اشعار و اخبار و حکایات کعکوی میکرد و روزی در اثنای تجارت
 مطالبه بدینگی رسید که اصعب قوفی کدام است سلطان گفت یا ساکنه هر که در آنقافیه چیزی از بردار
 بگوید حاضران اشعار در آنجا بنشاند و در هیچیک از ده بیت بیشتر نتوانست نقل کرد سلطان گفت من
 پنجاه بیت که قافیه آنها یا ساکنه است در خط دارم و همه ابخوانه حاضران کتین کردند قاضی شرف الدین
 که منصب کاتب السری داشت گفت من در این قافیه یکقصیده مشتمل بر یکصد و پنجاه بیت از بردارم سلطان
 گفت من در تمام خزانه کتب خویش بیش از پنجاه بیت که خواندم هیچ نیافتم این قصیده را که میگوئی انشاد
 نمای که صدق دعوی تو ظاهر گردد و شرف الدین قصیده یا شیء این فارض را که این بیت مطلع است
 از سر گرفت

سابق الاطمان بطوی البیط منعنا عرج علی کلبان طنی

و آن مقطع فرو خواند ملک در عجب شد و گفت این قصیده از کیت که اکنون نظیر آن بسمع من نرسیده گفت
 این نظم شیخ شرف الدین ابن انبار من است گفت ابن فارض کی و جای کی گجاست گفت وی چند
 مجاور که بود و ایک در قاهره میباشد و در قاعه خطابه بجایح از هر مقام دارد و گفت هزار و دویست و پنجاه
 و نوزده

شیخ صبیح بن قتیبه

ابن فاضل مصلح

۴۵۴

و نیز وی بر بکوی فرزند تو محمد بر تو سلام میکند و سوال مینماید که این مختصر بنده بری در اخراجات و اردین خویش از فقر امبند و دل داری چون مقبول کند از وی بخواه که تا نزدیک ما قدم رنج دارد و ما از فیوض حضور خویش بهره بخشید گفت ملک دار از این فرمان معاف دارد که مرا استطاعت این خطاب باشی غنیت و او نه زر خواهد پذیرفت نه در عو اجابت خواهد گفت و از این روی مرا حرمان جاوید از خدمت آن پیر پارسا و مرشد را بهماروسی خواهد داد سلطان گفت از اقبال ای حکم ترا پیش گزیرت پس شرف الدین زربت و اورا بکسی داد که همراه او و چون خدمت شیخ رسید و در منزل خویش آیتا ده است و کوفی انتظاری می میرد همیشه پیش رفت شیخ با او عتاب نماند و فرمود یا شرف الدین مالک و لاکری فی مجلس السلطان رد الذهب الیه و لا ترجع یحیی الی سنة

یعنی ترا چه برادر مجلس سلطان یاد کنی زرت و سلطان بر کرده این تا کیسالی بگرد من کرد شرف الدین سر خورده از کشت و نزد ملک رفت و گفت کاش در دنیا نبود می تا کیسالی از حضرت شیخ محروم نشد می ملک گفت شیخ غمگین است در عهد من باشد و من اورا زیارت نکنم پس بدیع باشد چاره باید بغور دیدار شیخ فرارسم پس شانه با فخر الدین عثمان بشهر قاهره شد و در درهما مذاکره و باروسی جامع از هر است بی توته نمود و پس از عشا با جماعت رفت و صبحی از خواص امیر نیز همراه وی بود زبرد در بقاء لکلا به که در جوار فبرست با سیادند شیخ را از وصول ایشان به امکان خبر شد در وقت از در دیگر بر مع از هر بر آمد و سبت شرف اسکندریه در حرکت آمد ملک و همزمان با یونان صحبت کردند و فیض اورا که حضور شیخ نیافتند تا پس از چند ای از شرف اسکندریه بقاهره آمد بر حالتی که در مزاج وی کسالتی پدید گشته بود حال او با ملک گفتند فخر الدین عثمان از بختت وی فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت شیخ دستور می بخشد که من در نزد قبر او خویش که در قبه امام شافعی است تشریحی برای او تجویز نمایم شیخ رضت نمود پس یکباره کس فرستاده و اجازت خواست که ترتیبی جداگانه در مزار می مختص شیخ باشد بنیاد دهند هم زمانه او و بعد از چند می از آن مرض شفا یافت و سر عدم اذن تعیین نما اشتا گشت یکی از اصحاب شیخ حکایت کرده است و گفته روزی در حضرت شیخ بودم که از جامع از هر بوی در ب زیاده میرفت چون آنجا رسید گفت مرا غزیت جامع مصرت گفتم اگر رضت شود من نیز همراه کردم قبول نمود پس طلب دو اب چند برای سواری شدم مکانی بدست آمد که گفتم از اینجا تا جامع مصرا جرت حیواناتی خود معین کن گفت اجرت نخواهم جز گشایش که از غیب روید که گفتم لابد باید گفتگو نمایی و گویا معلوم سازی شیخ را این سخن گران آمد و فرمود نعیم فرکب علی الفوج یعنی ارتسی بهان کشایش غیبی سوار می شویم پس بر تاشیم و بر اندیم در اثنای راه فخر الدین عثمان از مقابل ما بر آمد همیشه که شیخ را با اصحاب دید پایده شد و همراهانش نیز فرود آمدند و خود پیش آمد و سلام کرد و خوا بردست شیخ بود و بد شیخ گذاشت و دست بر سر روی می الیه و در محضد عاقت و گفت ای کتب باریک الله فیهک چون سواره گشت و منصرف شد کسی از همراهانش از موکب جدا گشته نیز در من آمد و گفت خدمت شیخ عرض کن که این کیصده دنیا زرت از امیر بیدر من بنده شیخ رفتم و پیغام امیر بگذارم فرمود بخن و کبنا مع المکاری علی الفوج و هذه فتوحه اعطاه الله یعنی با این مکاری کشایش غیبی سوار شدیم اینک این کشایش است بوی ده فرستاده امیر بیدر با او باز گشت و نا جری بخت امیر کیصده دنیا و دیگر نه فرستاد با شیخ گفته فرمود اعطاه الله مکاری یعنی نیز مکاری می که گفتم این کیصده دنیا و دیگر است جز آنکه بوی او باشد

ابن فارض مصری

۴۵۵

فرمود عرفش می فوحد یعنی فم کردم ولی هر چه هست از اوست چون بجای رسیدم و فرود آمدم سگای
 بخواست و از او اعتذارت و در حقش جانود شیخ کمال الدین محمد گفته پدرم ابن فارض را در طول سال طلب
 چند بود که در آنها شبها و روزهها از اکل و شرب و نوم پر بریز میفرمود و ریاضت می کشید و قوی در یکی از این شبها
 نفس شریف دیر اشتها هر چه پیشد بر عالی که از زمان ریاضت لختی از یک روز پیش نمانده بود همیشه در نفس
 خود میل مفراط و اشتها می یافت با خوشین خطاب کرد که بالنفس انما نصبر فی بقیه هذا الیوم و تعظرو
 علی الهربه یعنی آیا باقی امروز را نمی شکبی که اربعین را کامل نموده با هر چه افطار نموده باشی
 و بد نفس را شوت غالب است و صوری نمیتواند خود فرمود پس هر چه بخردیم و در نزد بقیه شرابی نشستم که ریاضت
 بکنیم و سورت اشتها و انشوت فرو نشانم همیشه لقمه برداشتم و نزدیک دمان بردم ناگاه دیوار شکافته شد
 و جوانی سپید پوش خوش بوی نیکو سیما از آنجا برآمد و گفت خوبرتو با و ای عمر کفتم آری اگر این لقمه در دمان
 گذارم پس در حال لقمه در انداختم و هر چه بگذاشتم و بر خواسته روی در میان نهادم و بغری ثابت بنا دادم
 نفس بخت کاشتم و در آنجا روزه روز دیگر بزبان زحمت و میقات ریاضت پیروزدم و اربعین را با همین
 در پیوستم در شرح دیوان شیخ و غیر آن از کمال الدین محمد منقولست که گفت شیخ شهاب الدین سهروردی
 که پیشوای صوفیه عصر خوشین بود در سال شصده و بیست و هشت هجری حاجا حاضر حرم کعبه گردید و جمعی کثیر از
 موم عراق بسرا راه او بودند و در اعمال و مناسک و اوجیه و اطوار پیروی می میکردند شنید که ابن فارض در حرم
 است گریه اظهار اشتیاق یار او نمود و آنروز جمعه بود چون از مناسک شرح و مقررات طریقت فرات
 یافت گفت با نری هلا ناعند الله کما یظن هؤلاء فی و با نری هلا ن کرب فی حضرت
 انجذب فی هذا الیوم یعنی آج سنی من در نزد خداست عالی بر همان صفتیم که اینمردم در حق من
 ندارند و آج سنی امروز از من در نزد دوست یادی افتاد ناگاه ابن فارض بر چشم او نمودار شد و گفت
 ناپس هر دو

اینجا کمال الدین محمد گفته پدرم ابن فارض را در طول سال طلب

در پیوستم در شرح دیوان شیخ و غیر آن از کمال الدین محمد منقولست که گفت شیخ شهاب الدین سهروردی

لکالبشارة فاخلع ماعلیک فقد ذکرتم علی ما فیک من حوج

یعنی ترا نوبه باد که با وصف آنکه در طریقت هنوز بمقام استقامت نایزگشته در حضرت دوست نام تو نداده
 افتاد پس در سپاس این بشارت آنچه بر تو است از جاها بر کن و ایثار نمای شیخ شهاب الدین از این
 بشارت نگره زد و جاها بر کند و فخر نیز گوتهها بر آوردند که بر متابعت شیخ ایثار نمایند چون طاعت شد
 ابن فارض نماند پدید یافتند شهاب الدین گفت هذا الخبر من کان فی المحضره یعنی این خبر
 کسی است که خود در حضرت دوست بوده آنجا در حرم شریف با ابن فارض ملاقات کردند و یکدیگر را در
 انغوش کشیدند و زمانی طویل پوشیدند و از گفتند کمال الدین پیر ابن فارض کوید پس شهاب الدین از پی
 بندگوار استیذان کرد که من و برادرم عبدالرحمن البطرینی که بیرون شکاروی بودند سه تا پو شایه از آن بداد
 و گفت که این طریق برخلاف این میباشد شهاب الدین اصرار کرد و تکرار نمود تا حضرت یافت پس من
 برادرم برده در حرم از دست سهروردی فرقه پوشیدیم و هم آنروز باذن والد من شهاب الدین جمعی و برادرش

شمس الدین

ابرفارض مصر

۴۰۶

شمس الدین نیز از دست شهاب الدین خرقه پوشیدند چه ایشان در نزد پدر من بمشابه فرزند بودند و همگی کثرت
 بطیف و در حضور ابن فارض و شهاب الدین و سایر مشایخ که در حرم حضور داشتند بیکر بکوت تقریباً استند
 از آنجمله بود ابن العجل مینی در تاریخ یا فنی این مقصد بر وجه دیگر روایت شده که در مشهور است که شیخ شهاب الدین
 سه روز و یک شب از جاجاتش این مقصدی اندر دل بفرسید و با خود اندیشید که آیا در این موسم ذکر می از من در خست
 طیب شده باشد معان آنحال شیخ ابن فارض در رسید شهاب الدین در خواست انشا و قصیده کرد
 شیخ در انمطلع آغاز انشا نمود که

مناهی معشرک الاخلان و المهج انا الفئیل بلا ذنب کلا حوج

و باین مطلع ختم کرد
 لک لتاوده فاخلع فاعلک صد ذکرتم علی منافک من عوج

همچنانکه شهاب الدین جواب مافی الصیر از زبان الهام پذیر این فارض شنید بود بدخواست و تمام مشوه صوفیه و الیا
 وقت نیز که همراه او بودند بهرامی کردند و چهار صد خلعت در آن مجلس شکرانه این خبر غیبی باین فارض نثار و انشا نمودند
 از کمال الدین محمد حکایت است که گفت پدرم ابن فارض را پس از آن بود که در رمضانها معتم حرم شریف میگشت
 و برای سیاحت بیرون میآمد چنانکه در بعضی از اینها یا تیه نیز بر این این اشارت دارد پس در یکی از رمضانها
 از اول ماه محرم گشت و سایر مجاورین نیز بوی تاسی کردند و در طلب شب قدر و قوف نمودند گاه طواف میکردند
 و گاه نماز میکردند من سیندر آنجسج بر مردم بشی از لیالی عشر خیر از دم شریف برای ضرورت بر آمدم
 چون بظاهر حرم رسیدم دیدم تمام بیت مبارک و حرم شریف و خانقاههای مکه و جلال آن در سجده اند
 و برای خدا تعالی تسبیح می کنند و در میان آسمان و زمین انوار می عظیم مشاهده کردم که تنق کشیده جهان برایش
 ساخته بودند از شهوات کمال مرا سستی شدید و در بعضی خطره در صمیم پدید گشت هر که گمان نبرد در خود ابن فارض
 باز کردیم و آنچه دیده بودم کفتم پدرم بانگ برداشت و جویندگان شب قدر را اندا کرد و گفت این پسر من
 برای حاجت بیرون آمده و برای العین شب قدر را دیده است مردم از شنیدن این خبر لغزما برداشتند و
 حویل بگریه بلند کردند و حتی الصبح صیحه میجاوردان چو ستمه بود با او پدرم از آنکه بیقین ادراک اجابلیه
 قدر افسر موده بود پس در که نماز و برای سیاحت بیرون آمد و داخل حرم نشد مگر بوم عید فطر کمال الدین
 میگوید روزی در خدمت شیخ نشسته بودم که ناگاه از جای برت دو جبهی عظیم کرد و زمانی در از بر این ارباب
 اهل تصوف شناگری نمود چند آنکه عرق از زیر قد هایش جاری گشت و از هوش شد و در نزد وی کسی خبر
 نبود چون ساعتی بگذشت و افاقتی حاصل گشت برخواست و بسجده در افتاد من از ستر آنحال سؤال کردم فرمود
 یا ولدی فتح الله علی معنی بی بیست که بفتح علی

کتاب

و علی تقن و اصفی به مجتهد یعنی الزمان و فی عالم صنف

یعنی با آنکه ستاینندگان حسی سخنان گویند که در معترض میمانند روزگار را میگذرد که هنوز در وی حسنه است
 که سخنی

انفاز حضرت مصطفیٰ

۴۵۷

که سخن در آن رانده شده است عارف جامی در نغمات میگوید این فارض او یوانی است مثل بر میون معارف و فنون لطائف که یکی از قصائد آن قصیده تائید کبری می باشد که به قصد و پنجاه بیت است بجا پیش و این تائید در میان مشایخ صوفیه و فزانیان از افاضل و علماء اشتهاری تمام گرفته و علی الحقیقه آنچه بعد از سیر و سلوک تمام در آن قصیده از جاتی علوم دینی و وقایع معارف بقیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و کارمندان مشایخ روح الساده اجماع بهمین جمع کرده است و در نظمی خمین اتق و شریح بصیفت فائق گفته و از دیگران احدی بر این نشده است بلکه مقدر اکثری از نوع بشر تواند بود

عز كل اللطيف فيه لفظ كان
فكل معنى منه حسن باهر
عقد بیتی نظم در دونه
نظم اثر با عقد منشا
وكان انفس المبعث
اذ من شاء لكل بيت ناشر
مجزولكن الطفاؤه عنبر
مزن ولكن الغبوث جواهر

یعنی از هر معنوی بیع در آن لفظی پرده گیر است و در هر معنی شریف از آن حسنی نمودار قلاوه است که آنرا نظم نامند در رشته عقد پروردین نزد آن از هم گنجینه است کونی نسیم معنی آن دم میسج باشد که از وزید نشو و لشاک مرده زنده کرد خود ریاست ولی موجش عنبر و ریاست ولی بارانش کوهر کی از سنج در صفت آن گفته ثلاث الفصيدة مبتدئه على قواعد العلم والعرفان منبثه عن نشايج الكشف والوجدان متبره الى ما اطلع الله سبحانه ناطقها عليه ووصل قدمه اليه من حفايق التوحيد ودفابق التفريد والمواجيد العجيبه والمكاشفات الصريحه والمعاملات النفسيه و المنازلات القلبية والمواصلات الروحيه

فَلَيْتَهُ رَبِّي دُونَنا ضَمِيمَ دَرْهَمًا
كَحَسَناءِ وَجْهٍ لِحَسَنها عَارِض
مُخَذِّى فاعبى المفلطحين بمثلها
فباخر نفس ما الهام من معارض
اشار الى ما ذاق من صرف حذو
بأعلى بيان حل عن فرض فارض
ارانا جمال الحب في وصف حبه
جزى الله كل الخبير عنا ابن فارض

معنی همانا کمال ناظم اینقصیده خدایتالی راست چه آن فی المثل بخبر وئی میماند که اورا حسنی خدا داد باشد و بارش حساب نیفتد در نظم این سخن با حضا بیان باور در انداخت و جمله از ساختن مثل آن عا بر ساخت جزا مناعت نفس و قدر خاطری که کس معارضه آن تواند چه در طی مضامین و نشین آن بیانی شیرین توجیه مخلصین اشارت آورده و در ضمن صفت محبت خویش جمال بی عیب محبوب شاه غیب باز نموده است خدای حسنی شیخ ابن فارض نام دارد هر کویست با وی بخشاید گویند چون ابن فارض تائید اما آخر نظم کشید از اوانح الجنان نام کرد پس شی حضرت مقدس بود صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید آنحضرت با او فرمود با عترت ما منتهی فصدت نالت یعنی قصیده خود چه نام کردی عرض داشت یا رسول الله لوانح الجنان ویروانح الجنان فرمود لا بل بتمنها نظم التلوک اصحاب ابن فارض گفته اند نظم شیخ ابن بقصیده و رانه بر سیاق شمر سزایی دیگر موزون طبعان بود بل بر گاه که در را

ابن فارض مصری

۴۵۸

که ویرا جده به می رسید و تا یک هفته و یا ده روز از حواشی خود غائب میشد چون بخود حاضر میکرد و بی تفاوت گاه کسی بیت و گاه چند بیت و گاه پنجاه از ابیات انقصیده الما میفرمود همه را مضمون بروی که خدای سبحان در آن غیبت بروی فتح فرموده بود بعد از آن بسی مانند آن زمانی که حالتی مثل آن معاودت کند و جذب دیگر پیدا آید پس برش کمال الدین محمد گفته شیخ در غالب اوقات مانند ایشان از خود میشد و در آن حال کسی را میدید و نه سخن کسی می شنید گاه در آن دہشت چون جمادی بیروح بر دوزانو می نشست و گاه بان میت مستحی بر پشت می افتاد و روز متصل یا کمتر یا فرودتر اینچنین بروی میکزشت و در آن ایام نه اکل و شربی داشت و نه حکم و حرکت

بها کمونه که شاعر گفته

نزی المحبتین صرعی فی دبارهم کھنبد الکھف لا یددون کھنبا
والله لو حلف العشاق انهم صرعی من المحبت و موالی لما خشا

یعنی عاشقان جمال محبوب ازل را میگری که در خانه های خویش چون مصروعان در افتادند مانند صاحب کف که میداند تا چند سال است در آنجا مکان جبه اند سو کند بخدای که اگر عشاق سو کند یاد نماید که ایشان را و یا مرده البته دروغ گفته باشند الغرض پس از چندین روز که بخود باز میگشت و از آن غیبت غمناک میگزیه اول سخنی که بدان لب میکشود آن بود که میتی چند از قصیده نظم السلوک بنظم می کشید و آنچه از قوج او را روید بود و سوزون می ساخت از کلام شیخ جلیل علی بن محمد سبط ابن فارض معلوم شود که این قصیده را دو بار نام تغییر یافته یکی با خستیار شیخ ناظم و دیگر با شارت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در عنوان میگوید که من خود از مجموعی بجز یکی از افضل مطالعه کردم که این عبارات در مقدمه تائید معروف بنظم السلوک نوشته بود

قال الشيخ شرف الدين عمر بن الفارض نور الله مضجعه

هذا القصيدة الغراء والفرجة الزهراء التي لم ينسج احد على نوالها ولا سمح خاطر عبثا لها وتكاد تخرج عن طافذ وسع البشر الفاظا ومعاني وكان مقامها اولا انفاس الجنان ونفاس الجنان ثم مقامها لوانح الجنان وروائح الجنان ثم رأى النبي صلى الله عليه واله وسلم في المنام فقال له سمها نظم التلوك فمقامها بذلك

یعنی اینقصیده فریده را که بچکس بر اسلوب آن سخنی گفته و نظیر آن هیچ خاطر نرسیده نزدیک است که تلغیق صورت و معنی آن از توان بشیر بیرون شود عمر بن فارض گفته است تحت اثر انفاس الجنان و نفایس الجنان نماید آنگاه آن اسم بگردانید و بنام لوانح الجنان و روائح الجنان خواند آنگاه پیغمبر را در واقعه دید و با مرآت حضرت نظم السلوک موسوسش ساخت کیفکان علامی اهل طریقت و شیخ ارباب تصوف را در کشف مستورات اشارات و حل معضلات معانی و توضیح مشکلات عجاز و ابدا خایا در سوزان شده حی است پارسای تازی از آنها چند نسخه بنظر رسید از شیخ شمس الدین ایلی که از اصحاب شیخ صدر الدین قویونوی و شیخ المشوخ وقت خود بوده نقل است که گفته در مجلس شیخ محمد الدین علی زمان و طلبه دانش حاضر میشدند و در انواع مسائل و فنون معارف سخن در می پیوست و مجلس بر قبی از قصیده

نظم السلوک

ابن فارض مصری

۴۵۹

نظم السلوک باپی میرفت و حضرت شیخ در شرح اشعار آن بزبان عجمی سخنان عربی و ضامین لدنی میفرمود که قسم آن
توانستی کرد و مگر کسی که اصحاب ذوق بودی و گاه میشد که روز و یکر مسکیت مراد می که وی مطرح سخن بودستی
و یکر ظاهر شد پس شرحی دقیق و ترجمتی لطیف میآورد بر تر از آنکه روز گذشته گفته بود و بسیار میفرمود که صوفیایا بیایدین
قصیده را بتاها از بر کند و با کسی که معانی آن فهم نماید در شرح آن سخن کند شیخ سید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه
از شیخ صدرالدین قویونی می تراوید کما شسته بود و مسموعات خویش از شیخ تعلیقی میکرد او لا بفارسی شرح کرد و
ثابتاً بعربی و آن بر دو مجلد از برکت انعام شیخ ما صدرالدین است در صدر بشرحی که بر نظم السلوک در خزانه کتب ملائذ
و انتمند موجود است شرحی از صدرالدین قویونی و تلمیذش سیدالدین فرغانی را ندیده بر این عبارات بانکه اختلافی
که در شهر رسیده شد و سی بجزی شیخ کمال العالم الراشح و الطود الشاخص اکل عصره و افضل و هره کف الوصلین امام
الوریه المحدثین من کل الافراد حجة الله فی ما بین العباد صدر الحق و الدین و ارث علوم سید المرسلین ابوالمعالی محمد بن
اسحق بن محمد بن یوسف بن علی القویونی از شام بدین مضافاً در صورت تحریر و سیاحت و شیخ ابن فارض حیا
داشت و در یکجا مع فراهم آمدند ولی اتفاق ملاقات بوقوع نرسید با آنکه هر یک از آن دو شوق دیدار دیگر را بجد
افراط داشت و ابن فارض معارن آن تاریخ رنجور شده بر حمت ایزد تعالی در پیوست و صدرالدین احوال او را از
اصحاب خود که سابقاً با ابن فارض ارادت داشتند و هم از اصحاب بی که سالها در ملائمتش بسر برده بودند معلوم کرد
و از آنملک برآمد بسال ششصد و چهل و سه دیگر باره بدینجا رفت پس جمعی از اکابر اهل ذوق و اجله شیخ طریقت انصیاء
در مصر بر وی قرائت نمودند و به در شام و روم از وی استماع کردند به بیت که تلمت و فوائدش منبسط نمایند و تجرؤ
رسانند ولی هیچکس از آن شنوندگان این معنی می نداشت مگر شیخ عالم و عارف فقهار المشاخص سید المله و الدین سید
فرغانی که مدتی بر استیضاح آن ملازمت حضرت شیخ نمود و بفرموده منوره و ذین شهر آن مباحث شریفه را ضبط نمود
و تحریر رسانید و توفیق الهی بر آنچه از اسرار و اشارات اطلاق یافته بود بقید کتابت درآورد و مرتب داشت و مطبوع
شیخ استاد صدرالدین قویونی که تاملت آن فوائد بدیده را از انوار توحید او اقتباس کرده بود فرار ساند شیخ
در تقریر آن شرح تفصیلی بجز مبارک نگاشت و باین دعا ختم فرمود که **بِحِزَاهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَزَّوَجَلَّ حَسْبُكَ اللهُ**
فَحَوْفُنْهُ وَ حَوْفُ مَنْ وَ قَعْنَهُ اللهُ بِسُحَانِهِ لِلْأَنْفَعِ بِمَا حَزَرَهُ خَيْرُ الْجَزَاءِ أَنْ جَوَادِ كَرِيمٍ
یعنی خدایتعالی سید فرغانی از این تنگی غیابتی که بدین شرح در باره خود و دیگر توفیق یافتگان انتفاع از این
پاداش خوشی داد شیخ سید فرغانی خود در فاتحه شرح پارسی انمیتد در پیش کشیده و عنوان سخن ساخته
هر کس از حال مقام خود در مزی بطریزی گفته و هر یک در ذکر مطلب و مرام خود بقدر قابلیت نور سستد و آرزو
در معارف حقیقی و عوارف یقینی مجد و اندازه در اشارتی بالما س عبارتی نفعیه و زبان عال و لسان مقال مجتهد
عِبَادُ الْبِنَاتِ وَ حَسْبُكَ وَ أَحَدٌ وَ كَلِّ لِي ذَاكَ الْجَمَالَ بَشِيرٌ

و چون بیان آنرا در علوم در دو قسم نشود و منظوم محصور بود و مدح آن ان من الشعر بحسنه ان من
البنان لیضرب بر قسم و ده نیم معتقد را حسبم شیخ امام عالم کامل و استاد عارف فاضل المعروف باین العارض
المصری قدس الله تعالی روحه و اعلی فی الجنان ذکره در بیان منازل عشق و محبت ذکر مقامات توحید و معرفت
این قسم

ابن فاضل مصری

۴۶۰

این قسم دویم را اختیار کرده در تویید این مقصیده و تحریر آن به بیضا آشکار نمود و گویا چون حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت احدیت و جامع جمله کمالات و و اشیخ میزان همه مراتب را اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی و نهایت میر و مرام سایر آن طریق حق و غایت سلوک مقام مسافران نشانه مطلق تا آنحضرت حقیقه احتیاق که مبد و معاد جمله حسلیق است بیش نیست و عالم عالمیان صورت و اجزا بر تقضیل او آدم و آدمیان سخن برای کیتل او و جمله بسیار در سل و خلفاء و نواب او صلی الله علیه و آله و سلم در وضع صورت بارز معانی و حقایق که عبارت از آن شرایع و طریق است با کمال بیان تمام تعریف و تبیان بحکم او تکیه جوامع الکلم در مقام نبوت در رسالت بجهت دفع همت و رفع شغف اهل ضلالت دست منگ و روع و ما علمناه التعمیر و ما یستغیر له برنا همیشه بیانش نهادند لاجرم ز نام این نوع کلام به استنباط بیانش در دند و از انوار و اولیا که ورثه و خلفا او سیند کمی ابد از سیر و سلوک تمام بر حقیقت این مقام اطلاع بخشیدند و عثمان فصاحت در قبضه کمال حصافت او آوردند تا در رفع حجب و استار و کشف غوامض معانی و اسرار بطور در الفاظ و اعجاز در اشعار بر جهانی مقام او صلی الله علیه و آله قیام نمایند و مقصود کمال جمعیت در تقریر و فصاحت بحسول و انجاح پیوند و چون سو و این اوراق بواسطه ظل طلیس عنایت و نفس خریز عیانت و هدایت مولانا و سیدنا العالم الراخ الطوال الشایخ صدر الحق و الدین ابو المعالی محمد بن اسحق بن محمد نور احمد ضریح بفتح صدق انما اقل معما از قصر مشید این قصیده برداشت و از ثقب مصارع هر قتی بنظر ثاقب در اهل بیت نظر کرد و مخداتی دید در تن غیب پنجهان و مستوراتی از وصمت عیب در امان خود مقصودان فی الجمله نشان ایشان کانهن الباقون المرجهان در شان ایشان خوب رویانی از غایت غوری جمال با کمال

در زیر یور دور و کوه و محل مکل بنان کرده

لبس الوتھی لا تمحلانین و لکن کے یضن بها الجمانا

و از نهایت ستوری موی بلجونی را در خلاف مرصع گویند بلع تعدیه فرموده
وظفرن العذائرا لا یحسن و لکن خفن فی الشعر الضلالا

از بهر دفع چشم زخم اغیار نسل انکار و طامات بر رخسار اسرار ایشان کشیده است عقول هم غافلان با محرم بدان عصمت ایشان نرسیده پس بعد از عدد و عقده الفت و عهد معرفت بحکم کمال ولایت از حضرت سنا شاد و هدایت اعلی الله سبحانه در جبهه سبر انکشت رویت قناع عزت و ابیت از چهره آن خواتونان عذار و نهایت ابلیت حسا بر گرفت و باز وی اریحیت و نیروی حیلت آن نازنیمان سگرب را نیک در بر گرفت و بعد از کشف شام ختام نتایج کرامت او در قاطا احتیاط از ظن و تخمین چون آثار شد و بلوغ اشد حین الیقین ظاهر شد و در کتب انطقنا الله الذی انطق کل شیء جمع حروف مقطع و نشان بر لوح خیال محصل گشت و بر مصادر حقیقتا اسامی و صرف الفاظ و حروف بتامی قوف افتاد و جل عباراتشان بتلخیص و تلخیص در ذهن مفضل شد و در مدینه علمه البیان در معرض عرض و تبیان آمدند و مترنم شرح معانی محبت و ایضاح غده متعاضدال معرفت گشتند لاجرم از عالم غیب شریف لعبت مشارق الذراری الزهرنی کشف حقایق نظم الایمانه (انتهی سخن)

بجز این

انوار فیاضی

بجز این شرح مشارق الهدای معروفت و دو شرح دیگر که یکی از آنها نیز از فرغانت مغرب شرح فله سی و
دیگری از والد جمال الدین محمد قاضی القضاات مصر و شام که بهر دو اشارت رفت چند شرح دیگر نیز از بزرگان
علمای عرفان مدعیان طرق کشف و عیان بت فاده یکی از غزالدین محمود قاشانی و دیگری از بزرگان
شیرازی و دو شرح دیگر از دو کس از اصحاب شیخ سید فرغانی جامع نسخه که ایک در دارالتالیف بدست
موجود است این شرح را بهر بابکلمات در تالیف خویش فرایم ساخته و برای هر یک از آنها برای استیانت
معیّن نموده کلام هر کدام از شرح را بجهت من العربیة و الفارسیه یاد آورده است جزاه الله عن ابنا
جنه حکیم صاحب عنوان الدیوان فیوسید که من لایزال شرح شیخ سید فرغانی بودم و بدست
منی آوردم تا وقتی شیخ عمر مسعودی در غزوه که در برابر رب زایه یاش بود در قرائه طاقات کردم و آن نسخه را در
خدمت او بچنگ آوردم و بجا ریت گرفته از وی آن بو شتم و ایک نزد من است برستی شرحی بدیع پرداخته بود
تفسیر و صل نظم السلوک بابی کثوره که قبل از وی بهر کس رسد و بود قاضی جمال الدین محمد قزوینی که مدتی در شام
در مصر منصب قاضی القضااتی داشت مراجع را در که پراو نیز شرحی در چند مجلد بر نظم السلوک نگاشته پد من شرح
الدین محمد مراجع را در که گفت یکی از علما عصر والد بزرگوارم ابن فارض بخدمت من میسید و از او رخصت خواست که نظم
السلوک را شرح نویسد شیخ فرموده در چند مجلد توانی آنرا شرح کرد گفت در دو مجلد قسم کرده فرمود و نوشت
لا شرح کل بیت منها فی مجلدین یعنی اگر خواستی هر یک بیت از او در دو مجلد شرح کردی بم
شیخ در عنوان الدیوان میگوید که چون ملک منصور سیف الدین قلاوون صاخی وزارت مصر بقاضی القضاات
تقی الدین عبدالرحمن بن فیت الاقر قدس الله روحه و نور ضریقه تعویض یافت در حق شیخ ایوب شمس الدین
ایکی شرح نظم السلوک در مجلس حاضر بجا نماند صلاحیه بطر و توین برخواست و گفت انت تأمر الصوفیه
بالاشتغال بنظم السلوک فصدت ابن الفارض وهو یبذل فیها الی الخلول
یعنی تو صوفیه را میفرمانی که بتائیه کبری از این مشغول شوند با لکن وی در انقصیده ^{بعضیده} مملو تامل است شیخ
وزیران فرین کرد و گفت مثل الله بک کما مثلت لے یعنی خدای با تو مثل عفت کنا و چاکه بن
اینکار کردی پس زانی نگذشت که در آنروز دولت منصوریه از وزارت معزول گشت و در دولت اشرفیه از قضای
مطرو و شد و مساوره و مثل مجوس کردید و بزحی از دشمنانش در حق وی بجلا می که موجب تعس بود آنها
داوند و گویند این امر صاحب شمس الدین محمد بن سلوس سی بی برست و بحقیقت این گرفتار بها قصاص و
دی در خواص بود و باطن در تبه سبیر خلاص خویش از چنگال عدایه بزرگواران است میفرستد که از کبار راه
و مشایخ خراسان را بتوانم در استملاص او برانگیزانم و شجاعت او حکام و هر گاه که گرفتاری بر او سختی میگردد
قلاوت قرآن میگرد و ابتلاش شدت عینود این مثل بزبان میراند که اشندی از مده بفرجی
یعنی ای سختی شدت کن که کثوره کردی و اتوده سازی چون خدایتالی اور از آن بکت و گرفتاری
از آوی بخشد من باشی سعد الدین حاجی حبلی محدث نزد وی فقیم و شیخ سعد الدین از اعراب اصحاب خویش
حاکم او بودیم بسیار استخار میکند و نیت عافیت شکر میاید سختی در میان آوردم و ضمناً بوقه و نیت
در حق

امیر خسرو

۶۳

ابن ابی طالب از جانب خود کلامی ام از نفع عن وجه لیلی البرافع

اهل که این قصیده را با ولاد خویش می آموختند و در اسفار بر ما و بنا از انشا و سیکردن شیخ کمال الدین بدست کرده بود که البته از ابدت آورد و بدیوان وی ملحق سازد او مدت ششت سال در طلب آن بسر برد و بعد من نیز برب وصیت کمال الدین چهل سال بعد از فوت او انقصده را جستجو نمودم و از علما حجاز هر که را می بینم از وی می پرسیدم و در اثناء زمان فسخ طلب فیلی بر آن یک بیت منظوم ساختم و قصیده جداگانه که منقح مطلع قصیده منقوده بود و پرده ختم و امیک در دیوانی که مجموع و صحیح من است نگاشته شده تا پس از همه دراز و روز کاری دیر باز خود بقصیده حجازیه نظر یافتیم و از اتمامها در محل خود از دیوان شریفیت نمودم و خلاصه تفصیل پیدا شدن انقصیده خان است که امیر نجم الدین قاسم بن امیر واد شیخ تاج الدین حسین بن احمد تبریزی و جمعی از مشیخه اهل طریقت که با وی بودند و نشان در نزد محبت بگذرگوار عمر بن العاص میرسد اشارت فرمود که دیوان شیخ را در نزد من بخواند و بر سندی که من از پدرم کمال الدین محمد واد از پیش شرف الدین عمر روایت داشتیم استماع کنند من فرمان نجم الدین را پذیرفتم و در طلب آن شدم که مردی خوش آواز پیدا کنیم که بلخی منظر و دیوان او در مجلس سماع با حضور من بخواند و تاج الدین حسین صاحبش استماع نماید پس امیر ناصر الدین محمد بن لایس غزاله دین اپیک بغدادی مرا بر روی صالح خوش الحان که او را شیخ بهمان دین ابراهیم گفته می لالت کرد و خود بمنزل ارفقه برای تلاوت و استماع دیوان شیخ دعوت نمودم وی اجابت کرده بخانه امیر آمد و در مجلس کسی که او را شیخ جمال الدین عبدالله بنامیدند از مردم دمشق و من همکن آنجا دورا قبل از این روز ملاقات کرده بودم و ذکر می کردیم نیز نزد من مذکور می قاده بود چون شیخ و شقی نسخه دیوان مجموع را در انمخل بدید و عنوان او مطالعت کرد و قصه نقد آن قصیده عینه بخواند گفت بهمان این قصیده از بدایت تا نهایت نزدیک من موجود است ولی تاکنون نمیدانستم که آنرا کی برشته نظم کشیده مرا از این خبر باز خوشحال گردی پس از انقضاء مجلس فرزند خود ابراهیم را همراه او فرستادم که قصیده را بگیرد چون ابراهیم باز گشت و قصیده را با داور و چندان و حسب کردم که فوق آن تصور بنود پس انفریده خاله را در سلک خویش در کشیدم و مثل نقد منضم بهر یکشت تلاش فرایم ساختم (انتهی) اشارت این فارض جمله بعد و بت الفاظ و سلاست عبارات و رقت معانی و وقت مجاوی تأثیر در نفوس اخذ بر قلوب ممتاز است و در انمراست بسیار کم انباز و هر که دیوان می ید و اسلوبش نمید باشد البته ایند عویر بحکم و جان اذعان نماید و سیات کلام معقنی بود که اگر از شعر خیری ید در این ترجمه درج نمود قصیده عینه باشد ولی چون یائیه صغری را نام مشهور تر و طالب فرزند تر است لاجرم نقل آن قصیده مبادرت رفت و بر حسب صورت سخن او الکتا کرد که نعرض اشارات سنویه و شرح تطبیقات خیمه کلمات این فارض اتمام میگردید

امیر خسرو
تو شاعران کمالی
و عالمی با و

نعم بالصبا ظلی صبا لا یبینه
سرت فاسترت للفقواد غدیه
فما جند اذک الشدا جبر هبت
احامه بجهان العذیب فسترت
بها مرض من شانه بر عیلتی

لها

ابن فارس في ماضي

٣٦٤

لها باعيتاب الجاز خشر
 نذكر في العهد القديم لانها
 ابا زاجر احمر الاوارك نارك
 لك الخيران او صفت فوضع مضها
 وتكتب عن كتب العريض مغارضا
 وبابيت بانان كذا عن طوبيع
 وعرج بديك الفري في مبلغنا
 فلي بين ما نيك الختام مضيد
 مجبه بين الاسنة والطبا
 ممنع خلع العذار فشاها
 تشيح المنايا اذ تشيح الى المنا
 وما عدر في الحبان هدر
 من اعد اولن ان عدرناوث
 وان عرضنا طرف حيا وهية
 ولولم نر في طيفها نحو مضجعي
 تخيل نور كان نور خبا لها
 بفرط غرامى نكر فليس بوجد
 فلم ار مثلي عاشقا ذاصبا
 من البداوصافا وذا في سواوه
 مناز لها منى الذراع توتدا
 فما الودق الامن مخلب ادعى
 وكنت ارى ان النشق مسحة
 منعة لعتاى كانت فيل ما
 فلا عاد لي ذلك التعيم ولا ار
 الا في سبيل الحب هالى وما عني
 اخذتم فوادى وهو بغيره فالذ
 وجدنت بكم وجد اقوى كل عاشو
 برى اعظمى من اعظم الشوق ضعفا
 وانجاني من له بمجنونكم

به لا يخبر دون صعبى نكرت
 حديثه عهد من اهل مودت
 لو انك من اكسوارها كالاركة
 وجبت فباقي خبث ارام وجرت
 حرونا نخروى بانقا لوفية
 بسلع فيل عن جلة فيه حلت
 سالت عرييا ثم عني بحبتي
 على بجعي سمحة بتشتي
 اليها اثنت الثابت اذ ثنت
 مسرلة برد بن قلبه ومجته
 وذلك رخص منى منى
 بشرع الهوى لكر وقتان وقت
 وان افهم لا نرى المقدم برت
 وان عرضت اشقو فلم اثلقت
 فضا لم استطع اراها بقلبي
 لغرمه عن غير ويا وروية
 وهجتها لى امت وامت
 ولا مثلهما معشوقة ذات هجة
 سمحت اليها منى منى
 وقلبي وطرفه اوطت وتحت
 وما البرق الامن يلهب فرت
 لعلني فما ان كان الا لحنه
 دعها لتفى بالغرام قلبت
 من العيش الا ان عيش شقوت
 بكم ان لا في لودرهم اجته
 بضمكم لو نلتجوه بجنب لي
 لو اعطت من بفضه الكل كلت
 بغيرى لوى او بضعفى لوى
 غرام الساعى بالفواد وجرته

انرفاض مصر

۴۶۵

فَضَعُوْا شَيْئِيْ ذِكْرِيْ عَزَاوِي
 وَهِيَ جَدِيْ ثَمَّ وَهِيَ خَلْدِيْ لَدَا
 وَحَدَّثَ بِنَا لَهْ يَوْمِيْ مَوْضِعًا
 كَأَنِّيْ هِلَالُ الشُّكْرِ لَوْ لَا تَأْوِي
 بِحَيْثِيْ وَفَلْبِيْ سَجْهَلٌ وَوَجِيْبٌ
 وَقَالُوا اجْرِيْ جُرَادٌ وَعَلَيْكَ قَلْبٌ
 نَحْرِيْ لِيْضِيْفِيْ الطِّيفِ فِيْ جَفْنِيْ اَكْر
 فَلَا تُشْكِرُوْا اِنْ مَتَيْ ضُرْبِيْكُمْ
 فَصَبْرِيْ اِذَا هُتِّمْتُ قَلْدِيْ عَلَيْكُمْ
 وَلَمَّا تَوَافَيْتُمْ اَعْيَاءٌ وَنَمِيْنَا
 وَمَنْتُمْ وَمَا ظَنَنْتُمْ عَلَيَّ تَوْفِيْقِيْ
 عَيْبَتٌ فَلَمْ تَعْتَبِكُمْ كَمَا لَمْ يَكُنْ لِيْ
 اِيَّاكُمْ كَعْبَدَةِ الْحُسْنِ اَلَّذِيْ يُجَاهِلُهَا
 بِرَبِّيْ الشُّبَّانُ مَا مَنَّا اَهْدَى لَنَا نَا
 وَاَوْحَى لِيْ عَيْبِيْ اِنْ فَلَاحِيْ عَجَابِيْ
 وَلَوْلَا كَمَا اَسْتَهْدِيْ بِرَقَاوِلِيْ
 فَاذْكَ هَدِيْ اَهْدِيْ لِيْ عَيْبِيْ وَهَذِهِ
 اَرُوْمٌ وَقَدْ طَالَ الْمَدِيْ مِنْكَ نَظْرَةٌ
 وَقَدْ كُنْتُ اَدْعِيْ فَيَلْجُبِيْكَ اَبْلَا
 اِفَادِ اسْتِرَا وَاَضْطَبَارِيْ مُهَاجِرِيْ
 اِمَّا لَكَ عَرَجٌ اِمَّا لَكَ عَرَجٌ
 فَبِرْدِ غَلِيْبٍ مِنْ غَلِيْبٍ عَلَيَّ شَفَا
 وَلَا تُحِبِّيْ اِنَّهُ فَيَدِيْ مِنَ الضَّمِيْ
 جَمَالِ حُبِّكَ الْمَصُوْنِ لِمَشَامِيْ
 وَجَنِيْبِيْ حُبِّكَ وَصَلْتُمْ مَعَا
 وَاَبْعَدِيْ عَنِ اَرْبَعِيْ عِبَادِيْ
 فَلْيُعْبَدِ اَوْطَانِيْ يَكُوْنُ اِلَّا اَمْلَا
 وَرَهْمَتِيْ وَصَلِّ الْغَوَاثِيْ اَنْبِيَا
 فَرَحْنِ بَحْرِيْ جَاوَزْتُمْ بَعْدِيْنَا

وَذَلِكَ حَدِيثُ النَّفْسِ عَنْكُمْ بِرَجْعِيْ
 مَجْلَدِيْ وَشَيْئِيْ بِلَيْبِيْ
 بِضُرِّ لِعَوَادِيْ حُضُوْرِيْ وَغَيْبِيْ
 خَصِيْبٌ فَلَمْ يَهْدِيْ الْعَبُوْنَ لِرَوْبِيْ
 وَخَدِيْ مَدُوْبٌ بِجَارِ غَيْرِيْ
 اَمُوْرٌ جَرِيْ فِيْ كَثْرَةِ التَّوْبِ قَلْبٌ
 قَرِيْ فَجَرِيْ مَعَادِيْ فَوْزِيْ
 عَلَيَّ سَوَالِيْ كَسْفِ ذَاكَ وَرَكِيْ
 مَطَافًا وَعَنْكُمْ فَاَعْدُوْا فَوْزِيْ
 سَوَاءٌ سَبِيْلِيْ فِيْ طُوْبِيْ وَثَدِيْ
 نَعَادِيْ عِنْدِيْ بِالْمَعْرِفِ وَقَفِيْ
 وَمَا كَانَ اِلَّا اِنْ اسْرَفْتُمْ رَاوِيْ
 فَلُوْبِيْ اِلَى الْاَلْبَابِيْ بَتُّ وَجَدِيْ
 بِرَبِّيْ الشُّبَّانُ فَهُوَ خَيْرٌ مَدِيْ
 حَاكِ فَنَافَتِ لِلْحَمَالِ حَمِيْ
 فَوَادِيْ فَايَكْتُرُ اَشْدُّ زُوْرِيْ
 عَلَيَّ الْعَوْدِ اِذْ غَشِيْتُ عَرِيْ الْعَوْدِ غَشِيْ
 وَكَمْ مِنْ مَنَاءٍ دُونَ مَرْمَايْ طَلْتِ
 فَعَدْتُمْ بِمُنْبَسَلٍ اَبْعَدِ مَعِيْ
 وَاِنْجَدَا نَعَادِيْ اِمَّا بَعْدِ لَهْفِيْ
 اَطْلَمْتُ ظَا اِمَّا مَنَّا بِلِ الْعَطْفِيْ
 بِيْلِ شَفَاءِ مَنَّا اَعْظَمُ مَنَّا
 بِغَيْرِيْ بِلِ فَيَلْتُمُ الصَّبِيْبَةَ اَمَلْتِ
 عَنِ اللَّتْمِ مِنْهُ عَدْتُمْ حَاكِيْ
 وَحَيْثِيْ مَا حَشْتُمْ قَطْعِ عَشِيْرِيْ
 شَبَابِيْ وَحَمَلِيْ وَاِنْ يَسْجِيْ وَحَمَلِيْ
 وَاِلَى الْوَحْشِ اِنْسِيْ اِذْ مِنْ اَلْفَرِيْ
 نَبِيْلُ صَبْحِ الثَّيْبِيْ فِيْ جَمَلِيْ
 فَرَحْنِ بَحْرِيْ اَلْمَجْرِيْ اِلَى بَيْبِيْ

ابن فارس مضمون

ع ٥٥

جِهَانِ كَلَوَايَ الْهُوَى لَا عَلَيْهِ
 وَفِي فُطَيْحِ اللَّاحِجِ عَلَيْكَ وَلَا تَجِينِ
 فَأَصْبَحَ لِي مِنْ بَعْدِنَا كَانِ غَاذِلَا
 وَجِئِي خَسْرَى هَارِبًا ظَلْمُهُدِيَا
 رَأَى رَجِيًّا سَمِعَى الْأَبَى وَلَوْحِي
 وَكَمَا سَلَوَاتِي هَوَاكَ
 وَقَالَ تَلَا فِي مَا بَعْضُ نَيْتِكَ فُلْتَنَا
 أَبَايَ ابْنِ الْأَخْلَا فِي نَاصِحَا
 بِذَلِكَ اللَّهُ عَدَلِي عَلَيْكَ كَانْنَا
 وَمَعْرُضُهُ عَنِ سَائِرِ الْجَمْعِ زَاهِيَا
 نَنَاتُ فَكَانَتْ لِدَى الْعَيْشِ فَانْقَضَتْ
 فَلَمْ يَرْطُرْ فِي بَعْدِنَا مَا لَيْتُرْ فِي
 وَقَدْ سَخَّطَ عَيْنِي عَلَيْهَا كَانْتَا
 فَأَنَا نَهَامِي وَرَمَعِي غُسْلُهُ
 فَلِلْعَيْنِ وَالْأَحْسَلِ وَأَوْلَاهُ لَيْتُهُ
 كَانَا حَلْفُنَا لِلرَّقِيبِ عَلَى الْجَمَا
 وَكَانَتْ مَوَاقِفُ الْأَخَاءِ لِحَبِيثِهِ
 وَتَأَلَّفَ لَوْ أَخْرَجْتُمُ عُدُوَّهَا
 سَقَابًا بِالصَّفَا الرَّبِيعِي رِبَاعِيهِ الصَّفَا
 يُحِبُّ لِدَانِي وَسَوْ وَنِغَارِي
 مَنَازِلَ أَنْسُ كَانِ لِمَنْ ذَكَرَهَا
 وَمِنْ جِلْمِهَا خَالِي بِهَا وَاجْتَمَعَا
 غَرَامِي رَجَبِي غَامِ شَعْبِ غَامِي
 وَمِنْ بَعْدِنَا مَا سُرَّ سُرِّي لِحَدَا
 وَمَا جَرَعِي بِالْخَرْجِ عَزَّ عَيْشِي وَلَا
 عَلُوِّ قَائِمِي مِنْ جَمِيعِ جَمِي تَائِبِي
 وَبَطْطُوبِي فَجِزِ الشَّائِي دِيَابِي
 أَبَيْتُ بِجَمْعِ الْمَنَاهِدِ مُعَانِيَا
 وَذَكَرَ أَوْ بِنَائِي لَيْتِي وَصَلْتُهَا

وخابوا فاق في منير مكنه فف
 فبكت جدال كان وجهك محجبي
 به عاذرا بل صار من اهل نجد
 ضلال ملامي مثل حجج وعمره
 المحترم عن لوم وعشق التصحيفي
 سواك وانى عنك تبدلني
 آرائي الا للتلا في تالفتي
 مجاول بنتي شيمه غير شيمتي
 برامنه مني وسكواه سلوتني
 الفؤاد المعنى سلم الصدق
 بعمره فابدى اليه من مذمت
 فنومي بضحى حيث كانت سيرتي
 بهالمتكن بهيما من الدهر قوت
 واكفانه ما ابطلنا العزيمه
 ناي عابدي الا بيوت نالت بيتي
 وان لا وفا لكر حنك وبتر
 فلما نفرقنا عذت وحله
 وفاء وان فاننا الى خير ذوته
 وجاد بلحباد مري من شروني
 ونبدا ايامي موطن صبووني
 فمن بعدها والقرئ ناري و
 عن المن مال يخف والتم حلتني
 غريمي وان فافهم خير جبرائي
 وقد فطف مني رجائي بحبتي
 به ولعافيتها ولوعى بلوعتي
 وودعالي وادي مختصر حرتي
 لنا بطوي ولي بارفد عيشتي
 نضاح صدري واخني طول
 سميري لوعادتي وبقاى التمر

بها لم تكن بهيما من الدهر قوت

انفراض مصر

۴۶۷
 دعا الله اياما بطل جنابها
 وما دار هجر البعد عنها بخاطر
 وقد كان حندي وصداها ^{مطل}
 وقد اخطى اقبلت حين اقبلت
 كان لم اكن منها فرسبا ولم ازل
 عراي اقم صبري انصرم ومعنى
 وناجلدي بعد النفاث سعد
 ولما ابطلا جاحا ودارها
 سرفنت لها في غفلة البين ليد
 لد بها بوصل الفرج في دار هجر
 فضاغني الهجر في الضرب فرسبا
 ومن راحني لانا نولت نولتي
 بعد الاثني ما له ملك ملني
 عدو انعم بهم احكام حاسدا
 ويا كبدي عز اللفاء فقتني
 انرا حاضرا الذي مر منها باربع

نيفنت الامر لا بعد طيبة
 بطيب وان لا عذرة بعد عذرة

ترجمه قصیده فریده تاج

کوی آری بوزیدن باد صبا دل من بیدار دوستان بایل کشت اینچو شان نسیم پاکیزه نسیم کجا بسیکه در حرکت
 بیشتر شب زابوزید و بنزدیک باد او داستانهای دوستان آب غریب در پرده بادل کفایت و دل را بد از زار ما خوشتر
 نمود آن نسیم از مرور بر مرغزار ز منزله خوش دارد و از لیت وزیدن کوئی روانی نرم پوشیده و از فتور عبور حلقه
 سخت در آنست که از شان آن علت بهیو و یافتن ناخوشی من است در خلال کجا بهای حجاز در میاید و آنها را
 بیکدیگر تحریک و تحریض میکند مستی من از ایسکار است و یاران مرا از این نشانه نصیب نیست بوی آن نسیم که غنچه
 از سر منزل وستان من گذشته پیمان برین در یاد می اندازد ای ساربان اشتران در میان باوید اراک می بینند
 و خود از تلازم سوار می جایگاه رکاب اشتران گذاشته و بیان تحت بر آنها نشسته خدایت خرد ما و چون در
 چاشگاه بجایگاه تو رخ مشرف کردی زمین نشیبی که منزل آهوان سعید و چهره است در نوردی و از یک توده
 زمین عسریعین باز کردی بر حالی که از سگلا جنای موضع خرویی روی تافته اشتران خویش بوی سوغیه که
 برانی و از درختهای بان حبه اشوی بزغالی که از آب کوه سلع دور کرده باشی حال تو میرا که در آن کوه
 نزول نموده اند باز پرس و اشتر سوار می خویش بر انقوم بدار و بخت من بمرهم تازی آنجا برسان چه مرا
 در میان آن جنمایاری می باشد که بفرایمی من بخیل بست و به پراکنندگی حریص و در میان تیره داران و
 شمشیر که از آن مستور است و هر گاه که بر فدا بچه عطلهای تابو می می بچند و چون مرادی از من روادار و
 مرگ بر برای من اراده نماید و این ارزان است که برادر مرگ بجزم و اگر اند دست حکم شریعت عشق خون من بر باد
 در دوستی بیوفائی نموده بلکه اگر جانم بستاند نیک و فا کرده هر زمان بفرایمیم دهد عمل نماید و چون بوسه
 توید و در سر به بماند و اگر سوکنند یا و کند که رنجوری مرا شناختند سوکنند راست کند و اگر روی خویش بناید از
 شرم سر بر پراهنم اگر روی بر تابه از بیم بهیج سوی روی نیاروم و اگر در خوابش آیند می البته جان سپرد
 و مجال

ابن فارض مصری

۳۶۸

و مجال دیدارش در زندگی نیافتی زیارت صورت خیالی وی خود اندیش برود بد روح که بر شینه او نمودار گردید کرد
نه اورا بنحوب دیده بودم و نه به بیداری من با فراط در عشق ذکر قیس بن فدیح عاشق لبسی را بیزانیدم و محبوبه من بلفظ
جمال بر لبسی مشوهه عیس پیشو کردید پس نه عاشقی مشتاق مثل خود دیدم و نه شوقی جمیله مثل وی همانا او ماه تمام است
و ذات من آسمان و بلندای همت مرا فیروسی عزیمت مراد بمقام بلند رسانید که آسمان آن در تابان گردیدم از ناز
آنگاه زمینی یکی در اعراف من است بجا بیکه بر بالشال من سر بند مقابل ذراع الا سنده که دو منزل راه آسمانیت یکی
مقبولند محاذی خط شام و دیگری جوطه مقابل نقطه من و دیگر از منازل منی و چشم من است مقابل ستاره قلب القرب
و اختران طرف که هم دو منزل یکد از منازل راه آسمانی آسمان ذات مرا که خداوند ماه و اخترانم باران از سیلان شکست
و برق از سوزش آه بر من چنان نموده میشد که عشق بازی بخشی است مردل باولی وقتی که گرفتار شدم دانستم که هیچ نبوده
جز ابتلا من مردل و ن اندکی از آن پیش که نه آنرا محبوبه بر آید بخشی عشق بخواند و آن اجابت نماید در آسایش و نعت
بود اما همیسنکه لبیک گفت پس نه آن آسایش بازگشت و نه از زندگانی چیزی می بینم جز آنکه غری شوقت بگذرد
اما ای دوستان من اگر حال مرا در راه دوستی خود و غزنی را که در زمان دیدار از جبهه شام می رسید می دانستید بر آن
بر من رحم می آوردید و رت می فرمودید دل مرا که پاره از من است با خود بر گرفته ای آیه شمارا چه زبان رسد اگر تمام
پیکر و جمیع اعضا مرا نیز تابع دل می نمودید و همراه می بودید مرا بشما و جدیت که اگر توان جمله عشاق آنو جدر اصل دادی نقل
آن حشمت شدی وی استخوانهای مرا شوقی آب کرده که بزرگترین شوقاست و دو چندان شوقی میباشد که چشم بستن بخواب
و ناتوانی مرا نسبت بتوانائی مرا بیماری نزار ساخته و حدت سوزیکه بر دل من است از آن بیماری میباشد که در شرکان
شما است ناتوانی و بی رمی من آن مانند رای ملاسکویان من در عشق شما و این پریشانی بسان اندیشه خاطر من است
در بازگشت از دوستی شما پیکر مرا همان در دغانی ساخت که شکیب مرا نماند بود نمود و بدان عارضه جابه صورت و توان
من پوشیده میگردید گرفتاری من که از آثار است باقی میماند و بد نخبه بجالی افتاده ام که آنحال بکاره مرا فانی
ساخته و در پیکر من مقامی برای توقف رنج بر جا گذاشته چندانکه حضورم برای عیادت کنان مثل غیبت من است
کونی خود بهال لید اسکت جیباشم که از شدت باریکی سیح دیده مرا بکس نتواند نمود ولی آه کشیدن موجب اندک ظهور
برای من گردیده پس پیکر من متغیبات و دل من ساقط و کوزه من برای اسکت روانم آمده گفتند شکر تو بر
رکنب جاری می شود گفتم از جهت بسی مراد میباشد که خود نسبت بفرط اشتیاق من کم است همانا محبوبه در عالم و آ
بهمانی من آمد خواب را از برای او ستربان کردم و سر بریدم اینک خون خواب است که از دیده برود و کوزه من در آن
شده پس اگر زمان بجران شامین بر خورد و از خدایتالی کشان ظلم و هزبان می خواهم بر من انکار می آورد که من
ببازار عشق و رنج بسفتگی شما می توانم سیکبانی نمود ولی خود از شما و ترک دوستی شما صبر تو انم که مراد ترک آن
تکلیف معذور داید که از طاقت من بیرون است چون بوقت عشانی در میان دوراه مکانین دو طویله
من و محبوبه بیکدیگر رسیدیم و او بر من نیت نهاد و باستان خویش که بر عقیدت من بود و قوف عرفات بر این
بخل نوزید حباب افانز گردانم و در شکایت باز نمودم ولی بیسج اثر نکرد و بیسج خورندگی در خاطر من پدید نیامد
در انسان که کونی طلاقنی اتفاق نیفتاده و بجز اشارت و ایما چیزی نبوده ای کعبه نیگونی که قلوب ارباب معقول

ابرقاضی

۳۶۹

توج میگذارد و بسببیک میگویند روشنی و روشنی که از عقد نمودار گشت لعان و ذنابهای ترازمغان آورد که بهترین بخت
و چشم من فری فرستاد که دل لگشته من در جوار قرقکاه منزل تو افتاده است پس چشم من از این خبر مشتاق جلال تو
شد و آرزوی دیدارت تو برد اگر تو نبود می از برق این ارمان نیرسید و بگاہ خوانندگی که برترین درخت آنکه دل من
غناک نمیکشت و مراد کریمه نمی افکند پس آن درخش و یادآوری رقیق و ندان ترا بمن هدیه فرستاد و این که برترین
بگایم که بر فواز شاخه درخت آنکه خوانندگی میکنند مرا از ساز عود بی نیاز ساخت از تواید دست نظری عاشق خوش
ارزوست ای تبا خوننا که در این آرزو بیدر شده و بی با و کیندور گذشته و پیش از آنکه ترا دوست دارم بیا
و لر خواند همیشهم اینک پس از مناعتی که داشتیم بر مرکب دل نهاده ام و تو طین نفس نموده ام بیان اسیران باز بجز
عشق کشیده میثوم بر عالی که شکیباز من دور گشته و در جرک یا در انم از همه بیشتر عزت اندوه مرا معادست میدیدم
دوست آیا ترا ای آن نیت که از اعراضی که ترا از عاشق تشنه زلال و نیت بستم باز کرد آینه روی تابی و بسوی عطو
شبتابی اگر بآب سر چشمه دامن خویش عطش بیاریم جانی را فرد نشانی از این لطف شفا یافته بهیو و بسند آینه
بزرگ بر او خواهی اشته زینهار پسنداری که وجود من از شوق دیگری نابود شده بلکه بگری من در عشق تو که گشته
من از حسن آنچه تو انجامم که نقاب از اینز بتوان بود داد دوستی تو مرا از بسبکی جمع یا انم اعراض داد و کسین
پیوند خوشیاد انم محبوب ساخت و از منزل گاه دیریم بدوز در انداخت پس از آنکه از چهار چهریم مجور نمود یکی جوان
و دیگر خردمند و دیگر نشاط و دیگر تاسا می پس از وطن بیکانه ما دم و در میان ساکن گشتم چون از او میان
وحشی شدم با وحشیان انس گرفتم از گاهی که روشنائی صبح پیری از شبانگاه موی سر من سوزد مراد و حال
شاهدان بی برایه راه زده سیدون فرموده ایشان بعد از آنکه در سگلاخ باز گشت رود سار بر جوانی من
شستی و داشتند از جبت پیری من بوسی تافته باغزن نامه برتند و از زمان که همواره از علم عشق از می بخر کرد
ندانستند که عشق به پیری زایل نمیشود و من بیک از عشق بسال سپردم ولی فیروسی هو جوان چنانکه ملامت
کویان من نیز که همواره نوسید کردند باین نکته پی برده اند با ناصح نادان که مرا از عشق نمی میکرد با حجاج
بر خاستم و بجن روی تو استدلال نموده خصومتش قطع نمودم و حال آنکه مراد عشق تو مجال جدال و حال
استدلال نیت حضم من بهیله بر مان ساطع من دید با همه دشمنی که داشت از یادوران من شد و او پس از آنکه
بلا مسکوی من بود عذر خواه من گردید سو کند بزندی خودم آیکه مراد مقام احتجاج غلبه حضمی نصیب شد
که حوزرانا صبح و نادی می پنداشت و خود بحقیقت همی گمراهی سرزنش ارمان میکرد در ثواب باج و عمره من
برابراست چه نیک فهم کرده دلالت شد بر آنکه گوش من از استماع سخنان لیمان و پند های اینجه سنکین است
بر عالی که ملامت کردن من نیز در شرع هوی حرام میباشد ای بسا که انخضم ناصح خواست من عشق ترا
از یاد ببرم و سودای شادی بگردم سرسیرم بهسات این چگونه شود که من نیت عشق ترا بدگیری بگردم
چه جای تغیر فعل آن ملامت گرفت از این بهوده کاری جان سپاری با زایت و آنچه را که از وجودت
باقی مانده تارک نهای گفتم از می مرانیز جز تارک آنچه از تالیف شرع شوق و احکام ملت محبت فوت شد
اندیشه نیت اباده مناعت من از هر کاری کناری است جز مخالفت کیسه از من خوبی میطلبید خیرین خود
که دارم

ابن فاضل مصری

که دارم ملامت بر عشق تو و یزیدت می بخشد آنجا که کوئی قطع سودت و نسیان محبت من نعمت من سلوکی
او است که در کتاب مجید ذکر آنها شده بسا دوست که از عاشقی روی تافته که چشمش بسامرت همی بیدار است و
در بخورش از اضطراب در بیم و خوشی رابر برای هر کوزه حکم قصا آماده داشته اند دست بر مصیبت بهران
کزیه و خود لذت زنده گانی گردید آن لذت با عمر من سپری گشت بدانسان که گویا دست فراق بتاراج عمر من
شده از فراق وی قوت صبر بر من یوفائی کرد و داشت دیدگانم و فاء ثبات در زید و حسین بیچکاه چشم من چیز
نذیه که بایه سرور آن کرد و خواب و انقضای شب بجز نیز آنجا شد ند که سرور بود که از بیچک نشانی تا نزد چشم
بر دوری اندوست چندان است حزن فرو بارید که گویا بیچکاه با سگ شوق نناک بخوریده بوده مردی
دیده من مرده است و سرشک روانم غل آن و بیاض چشم که از اندوه سفید گردیده کفن او است هر که بعبادت
و معالجت من آمد از برای مردی دیده من اول سوره بل اتی بخواند و او جان کرد که روزگاری بر آن گذشته
که همه ناخیز بوده و لذت برای دل سوزانم سوین کلمه سوره بت بزبان آورد و با فرو خلی قلب من بسبب بجز
نمودنداری من مجبورم از برای قیب سو کند یاد کرده ایم که همواره با یکدیگر در جوار ترک و فاسد بریم من از در
سو کند گشته ام و او بکرم من ملازم ستمکار است همانا عهد با برادری رشته ارتباطی بود که پس از فراق من خجسته
بدان پیوستم و دوست خود از آن بگردد سو کند بخدای که من بر اقصاء و فاکو بش یوفائی بر کزیدم بر خدا و
نقبض عهد و گشتن پیمان من باز گشت باران بهار دیار بر اسیاب گنا که در صفای که است و صفای چشمش است
و بخاکی که در زمین که است و تو انگری من از آنست ریزش نماید و همانا می که خیمگاه زنده من است و بازار
حواج من و قبله آرزوهای من مکان عشقنازی من که منازل اسن و الفت من بودند و بطینل هوای یاری که بجز
آتش من است و وصلش هست من بیچکاه آنما زال افراموش نمیکم و از برای آن یار است که عالی من بر مصیبت
گردیده که کبس پوشیده نیست و در جایگاه رنجوری نازل گردیده ام و او را بالاتر از آن میگویم که بر اینحال بود
فت گذارم شوقی که مرا بقبله سبب است و منزلگاه ایشانرا که سبب عمارت نماید از من جدا کرد و پوسته
مانند عزیمی بسراه من باشد که آن قبیل هر چند من جوگنند هم بهترین حیران منند و بعد از رفتن و جدا گشتن
یار از دوری او بیچکاه دل من خوشنود گشت و از یاس رشته امیدم بریده شد ناله من در بار گشگاه داد
بیوده بنود و افراط سورشش که بدانجا داشتم از در استخفاف بطور زید بلکه تا سف من از آن بود که جمع را در آن
نکردم و حسرت من بر مودتی بود که بر وادی محتر که گذرگاه حاج است داشتم با انبساط قرنی که بساط از آن
دوری در چید و آن انبساط که در منزل فی طوی نصیب گشت و با عیش و در گذشت ایک باثر کافی قوت میگویم
که هم آغوش بیدار است و تمام شب را کف و ستم بر آئین اندیشندان بیدار بر سینام نهاده است و از آنجا
گذشته هم سخن مسامر من میباشند کاش که آن زمانها باز میگشتی خدای سبحان روزگار بر رفایت فرماید که در سایه
استان آنها ایام لذت خود در حال غفلت بجرانی بر بودم و سرقت نمودم بعد که در دینه رسول با وصل بر بودم
بچوقت بهران یار از خاطر من نیک گشت و حال دست فوق آمال نهایت مطلب من بود و همی خواستی که بعد از
وصال پیوند و خوشاوندی مرا از یاد کنند ولی عاقبت آن آرزو دیگر کون شد و در زمان قرب بهران پیوند و خوشاوندی
آند

ابن فارس مصری

روز و کرد عیشتی که میخواستم بر خلافتش گرفتار گشتم با آسایش که مرا بجای اقبال مجبوبه رویداد چون وی یافت
 جمله از چنگ من برفت کویا بیچوقت نزدیک وی نبودم و می دوری داشتیم که بهر چیز مایل میوم موجب طالت
 و میگردم امی شوق من قامت را می شکیب گشته شود ای سرشک من فروریز و ای دشمن من کین در کش
 و ای روزگار من حکم بران و ای رشک بر من کوهش بار و ای صبوری من پس از دوری منزلی دیگر
 یاری نخواهی داد و ای جسک من دیدار دوست نایاب گشت ریز ریز شو چون اند دست بجز سر کشی از هر صفتی
 سرزد و منزلی بجز دوری از هر امری دور گشت و روزگار بیا گشت لغای صبر بکل ریزید یقین دانستم که مرانه
 پس از مدینه بنی که منزله گاه عهد وصال بود بیسج تنری پاکیزه دستوده بدست خواهد شد و نه پس از مجوبه خوش
 عزتی نصیب خواهد کردید در دو جوانمردی بران منزله آباد که از رعایت عهد یار هرگز جدا نمیکرد و از اینم و نا بهنگام
 ناره و میجوید شرح دیوان شرح این شعرا تا به صغری خطائی زویداده

بفرط غم می نگریست بوجد و هجتها بستی امت و امت

لغة مراد از قیس پسر ملح است از بنی عامر که آنرا مجنون عامری مینامیدند و لیس اسم مجبوب است با آنکه ذکر لیسنی
 قرینه مصرف است بر اینکه مراد از این قیس پسر ذریح کنانی میباشد که ررض امام ابو محمد حسن بن علی علیه السلام
 و عاشق لیسنی بنت قباب بوده و آنحضرت لیسنی را برای او خطبه فرمود و نام مشوقه قیس بن ملح لیلی عامری است
 و اگر راستی قیس مجنون و لیلی را وجودی بوده و داستان ایشان بلسان اهل تحقیق از مورخین اخبار عرب
 مصدق است همان زمان هر دو قیس معاصر بوده اند که با این وفات ایشان قرب ده سال فاصله افتاده چنانچه
 بوجود مجنون تصریح کرده اند بر آنکه وفات او در حدود ثمانین از هجرت رویداده و وفات قیس بن ذریح در حدود
 سبعین شرح اخبار و تفصیل احوال ایشان هر دو در غانی ابو الفرج اصفهانی و وفات صلاح کتبی مذکور است
 و آنحضرت این فارغ از مشهورات خزیات میباشد در کتب و افواه معروفست عارف جامی بر آن شرحی نوشته
 در نهایت خوبی ذکر انقصده و ترجمش از جبه اشهار ترک نمودم ولی چون در این یک بیت که میگوید
 ولدی فی منها الذم غیر حثاشه کان خفاها فی صدق التی کم

عارف جامی از خطی افتاده بجملاصه آن اشارت آوردم چه در معنی این شعر خائیت ظاهر من خود از افاضل
 معاصرین هر که در اشعار عرب و فنون ادب دعوی خیرت میکرد ویرا از کشف مراد شیخ سوال می نمودم و جواب
 نمی شنودم حتی و قیله بشرح عبدالرحمن جامی نیز عبور افتاد از آنچه در بادی رای بنی قباد است افزونی بنظر
 زبید و زیاده بر تکلف بار و توجیه فاسد که تباعت ظاهر شعر از آن گزیرت چیزی دیده شد تا نویسی از در
 اعتبار میر تحریر شرف الا سلام ذیحجه الفخر سید مصطفی اوام الله افاضات ابن الفقیه الورع الربانی الحاج سید
 الکاشانی اعلی الله مقامه از این بیت پرسش رفت وی جوابی نفرد ترجمتی ستوده آورد گفت خیار مراد شیخ
 کی از لفظ خائیت است که از جهت صفت توریست در این بیت برشته نظم آمده چه آن از اضداد است بنص علمائت
 هم برای ظهور وضع شده و هم در خلاف آن و اینجا مراد بر اقتصار ایهام در معنی دور است که ظهور باشد و دیگر از لفظ
 نهایت چه تا در آن صنم نون میباشد تو هم صفتت زیاده یعنی حسرت و اینجا بجز نون است و آن مقتضای
 و ممدودا

حسن سید

ابن فارض مصری

۴۷۲

... و اعنف آذی یعنی شیش و وضع کرده و مقصود شیخ شیشه شراب است چنانچه میخوانند و بنفها که آن است
 بدل زبان چندان صافی و بی آسغ شده که با آنکه در شیشه بست کوفتی نیت و نیم وجودی از آن باقی است
 بیان زنده نیم جان میفرماید عبور و هور از آنچه می بر جای گذارسته جز بقیه روانی چنانکه بود اورا از هر سو
 شسته آورد اندیشی و پنداری که همان زجا جاست بدون مذامه و جمه جام است کوفتی نیت می و مین بیان
 به مع از محضر عالم عامل فقیه فاضل سلطان العلماء المحققین الحاج میرزا محمود القزوی بتزئیل الرئی نیز استخاضه
 در آمد ملامه و انالده آله همانا سیاق بیت بر مضمون شرح صاحب کافی افتاده که گوید

و ذالزجاج و ورق الخمر فنشابها و تشاکل الابر
 مکاتما خرو و لا فلاح و کاتما فلاح و لا خمر

حدیث نیا بوی این فارض را از شیشه دانسته و این مدیح ضیح و لیلی صریح بر حسن عقیدت او گرفته میگوید

و مما بدل علی حسن عقیده فی اهل البیت قولهم شعرا
 بِالْحَيَّةِ يَعْرِفُ الصَّوَابَ و فی ابیانهم نزل الکتاب
 وَهُمْ يَخُجُّ الاله علی البرابا بهنم و یجدهم لا یسر
 طعام یوفونهم بهج الاعاد و فیض دم الرقاب لها شراب
 و لا یبها با حزن علیا له فی العلم مرتبه نهاب
 اذ انارت صوارمه نفوسا فلبسها سوی نعم جواب
 مبین سنان و الذرع صلح و بین البض و البض اصحاب
 هو البناء العظیم و فللنوح و باب الله و انقطع الخطاب

یعنی راه راست بر آل محمد شناخته شد و در خاندان ایشان شکران نازل گشت و ایشان جمعی هند بر طری
 نه در امامت ایشان شکی رواست و نه در نبوت نیای ایشان شمشیرهای ایشان همی لهای شمنان حوز و از
 خون کرده های آنجا عت نوشد حضور صاحب حضرت ابو الحسن علی بن ابیطالب که ویرا در دانش مقامی است که در
 در شناخت آن در بیم افتد چون تیغ بیدینغ اور و اهنای شمنان دین را بسوی خود بخواند آنها را جزا بکشد
 و اجابت جوانی نباشد در میان سینه او بازده عد و همواره استی است آنچه آنکه با مین شمشیری با خود
 اوست بنا عظیم و کشتی نوح و باب خدا پس سخن را مجالی نیت عجب است از بعضی مورخین چون خاتم
 المورخین سپهر کاشانی در تاریخ التواریخ و بر حنی از حدیثین مانند همد بالین احمد بن صادق در تحفه الذخایر
 این اشعار را در جمله قصاید یکروزه ذکر کرده اند و میسازند و آنها را مخصوص بجزین العاص منسوب
 میدارند یکی از معاصرین فایه المرام علامه توبلی را ترجم ساخته و بکفایته الحسام موسوم داشته او نیز در
 کتاب این اشعار را بجزین العاص اسناد داده ولی بسند محکم چه میگوید که امام فخر رازی در تفسیر کبیر بر این سخن
 تصریح کرده است سپهر رضوان آمد علیه در ذیل یوم العذیر میگوید بجزین العاص که ملازم جماعت بود
 بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی آمد بیعت نمود لکن با چشم غم میگرد و با بنا فحش افادت استهزا
 اگر چه از دور